

تمایز تحلیلی - تألیفی از منظر کواين

قاسم پورحسن*

مجتبی اعتمادی نیا**

چکیده

مقاله ۱۹۵۱ کواين با عنوان «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی» با نقدی دور از انتظار به دوگانه مشهور تحلیلی - ترکیبی، ضمن موضع‌گیری علیه استفاده از مفهوم تحلیل‌ت در توضیح و تبیین ضرورت و پیشینی‌بودن، هرگونه تلاش در جهت ارائه تمایزی غیر دوری میان گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی را ناکام دانست. به اعتقاد کواين مفاهیمی نظیر تناقض، ترادف، و معنا که در تعریف قضایای تحلیلی از آنها بهره برده می‌شود، در عین حال که وضوح لازم را ندارند، ارتباطی دوری با یکدیگر دارند. کواين همچنین بر آن است که نگرشی کل‌نگرانه به محتوای هر گزاره مفرد موجب خواهد شد تا همه گزاره‌ها به نحوی با حاشیه‌های تجربی شبکه باورهای ما تماس حاصل کنند و این به معنای امکان بازنگری در همه گزاره‌ها و از میان رفتن تمایز مألوف میان قضایای تحلیلی و ترکیبی خواهد بود. این نوشتار ضمن بررسی تفصیلی نظرگاه کواين در نفي تمایز، درنهایت، عمده‌ترین چالش‌های پیش روی این نظریه را به بحث و بررسی خواهد گذاشت.

کلیدواژه‌ها: قضایای تحلیلی، قضایای ترکیبی، ترادف، ضرورت، پیشینی.

۱. مقدمه

ظاهراً نخستین کاربرد دو اصطلاح تحلیلی و ترکیبی در باب قضایا، به مقدمه کانت بر کتاب نقد عقل محض بازمی‌گردد که بر اساس آن، قضایای تحلیلی، قضایایی به‌شمار می‌روند که

* استادیار گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبایی ghasemepurhasan@gmail.com

** دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی، دانشگاه علامه طباطبایی (نویسنده مسئول) etemadnia@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۲/۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۵/۵

محمول آن‌ها در موضوعشان منطوی است و قضایای ترکیبی به قضایای اطلاق می‌شود که چنین نیستند (Kant, 1998: A6-7/B10-11).

جریان موسوم به پوزیتیویسم منطقی، نخستین جریان فلسفی است که پس از یک قرن، حک و اصلاحاتی را در تمایز کانتی تحلیلی - ترکیبی و ضرب آن در دوگانه پیشینی - پسینی بایسته دانست. در این دوران، فرگه و کارنپ برجسته‌ترین فیلسوفانی بودند که تمایز تحلیلی - ترکیبی را بار دیگر مطمح نظر قرار دادند. تلقی فرگه از مفهوم قضایای تحلیلی عمدتاً معطوف به صورت منطقی این قضایا بود که به زعم او این گونه قضایا با ابتنا بر مفهوم مترادف، درنهایت به جملائی همان گویانه بدل می‌شوند. ما هنگامی که «مرد عزب» را مترادف «مرد ازدواج‌ناکرده» می‌دانیم، جمله «هر مرد عزبی ازدواج‌ناکرده است» منطقاً به جمله همان گویانه «هر مرد ازدواج‌ناکرده‌ای، ازدواج‌ناکرده است» بدل خواهد شد. بر اساس این دریافت جدید از قضایای تحلیلی، قضایای ناظر به مفاهیم حساب و هندسه که کانت آن‌ها را ترکیبی پیشینی قلمداد می‌کرد، تحلیلی پیشینی به‌شمار می‌آمدند. این رویکرد تازه که مقبول اعضای حلقه وین به‌ویژه فیلسوف آلمانی‌الاصل آن، رودلف کارنپ نیز واقع شده بود، باعث شد تا او نیز هم‌آوا با فرگه در مواجهه با قضایای حساب و هندسه برخلاف قضایای متافیزیکی، آن‌ها را تحلیلی پیشینی قلمداد کند و از این حیث از کانت فاصله بگیرد. پوزیتیویست‌های منطقی اگرچه همانند کانت قضایای ریاضی را پیشینی می‌دانستند اما برخلاف او عقیده داشته‌اند که این گونه قضایا و نیز قضایای منطقی، با ابتنا بر مفهوم مترادف و قراردادهای زبانی، تحلیلی و همان گویانه‌اند و بر این اساس، از ضرورتی برخوردارند که به‌هیچ‌رو نمی‌توان همانند کانت آن‌ها را هم‌ردیف قضایای متافیزیکی دانست. به این ترتیب، چنان‌که کارنپ یادآور می‌شود، نقد عقل‌گرایان به قدمای تجربه‌گرایان، مبنی بر این‌که آنان قضایای ریاضی را نیز در بوتۀ امکان و مشاهده قرار می‌دهند، به تلقی تجربه‌گرایان متأخر از حیطة تجربه وارد نخواهد بود چه آن‌که از منظر گروه اخیر، قضایای منطقی و ریاضیات بی‌آن‌که نیازمند راستی‌آزمایی از طریق مشاهده و تجربه باشند تحلیلی پیشینی‌اند.

به این ترتیب، پوزیتیویست‌های منطقی، با وام‌گرفتن دوگانه تحلیلی - ترکیبی از کانت، تعاریف و تمایزات تازه‌ای در این باره بنا نهادند. برخی از مهم‌ترین تعاریف جدید از قضایای تحلیلی عبارت بودند از:

- قضایایی که صدق آن‌ها صرفاً موقوف معنای عبارات آن است؛

- قضایایی که صدق و کذب آن‌ها بر اساس تعریف مشخص می‌شود؛

- قضایایی که صدق و کذب آن‌ها صرفاً بر اساس قراردادهای زبانی مشخص می‌شود.

در این میان، بر اساس تعاریف جدید، قضایایی نظیر «هوا بارانی است یا بارانی نیست» که از منظر کانت، نه تحلیلی و نه ترکیبی به شمار می‌رفتند، اکنون تحلیلی قلمداد می‌شدند. قضایای ریاضی نیز چنان‌که کانت آن‌ها را ترکیبی به‌شمار می‌آورد، زین پس تحلیلی تلقی می‌شدند.

جریان دیگری که پس از پوزیتیویست‌های منطقی، تلقی متفاوتی از قضایای تحلیلی و ترکیبی ارائه کرد، جریان دوبعدی‌گروی (two-dimensionalism)، در فلسفه تحلیلی بود. مدافعان این رویکرد سمانتیکی^۱ دیدگاه خاصی در ارتباط با کیفیت تعیین معنا و مصداق واژگان و نیز ارزش صدق جملات اتخاذ کردند که بر اساس آن، هر جمله یا واژه، ناظر به دو مفهوم اولیه و ثانویه است که در مجموع، معنای آن جمله را قوام می‌بخشد. مفهوم اولیه، معنای یک جمله یا واژه است که با استفاده از آن، مصداق یا مرجع آن واژه یا جمله شناسایی می‌شود. برای نمونه مفهوم اولیه «آب» احتمالاً توصیفی شبیه «ماده رقیق» است. مصادیق یک مفهوم اولیه ممکن است بسته به جهان‌های ممکن متفاوت، چیزهای متغیری باشند. اما مفهوم ثانویه آب، H_2O است که در همه حالت‌ها و جهان‌ها یکسان خواهد بود. البته این مفهوم ثانویه در جهان ما همان ماده رقیق است. بر این اساس، جمله «آب، H_2O است» در هر حالت و جهانی صادق خواهد بود. کریپکی (Kripke) بر آن است که قضیه اخیر، نمونه‌ای از ضرورت پسینی (necessary a posteriori) است.

اما در این میان، به منظور فهم تلاش‌های کواپن در نفی تمایز تحلیلی – تألیفی (distinction analytic-synthetic)، نخست باید به طور خاص به مفهوم صدق منطقی و مباحث مرتبط با آن نزد کارنپ التفات یافت.^۲

۲. مفهوم صدق منطقی نزد کارنپ

یکی از مهم‌ترین نقاط کانونی در اندیشه کارنپ، تکیه بر قواعد و قراردادهای زبانی و اصل رواداری (principle of tolerance) است که به منظور ابداع زبان مصنوعی پالوده‌ای که از بروز دشواری‌های مهم و حل‌ناشدنی فلسفه اولی ممانعت به عمل می‌آورد^۳، محل توجه واقع می‌شود. بر اساس اصل رواداری کارنپ، زبان، آزادانه برگزیده می‌شود، اما پس از این گزینش، مادامی که در این انتخاب مصریم، در بند قوانین زبان گزینش شده خواهیم بود. گزاره‌هایی که در بند این قوانین قرار دارند، از سایر گزاره‌های قابل بیان در زبان محل بحث متفاوت‌اند. این گزاره‌ها در منظومه فکری کارنپ، گزاره‌های تحلیلی‌اند. این انگاره مبتنی بر

این اصل تلویحی است که معنای واژگان و اصطلاحات، قراردادی و مشروط است و بر اساس کیفیت استفاده قراردادی آن‌ها در جمله، جملات به صدق و کذب موصوف می‌شوند (Hylton, 2007: 48).

یکی از منابع الهام‌بخش کارنپ در تعریف قضایای تحلیلی، تلقی لایب‌نیتس از این گونه قضایا است که آن‌ها را در همهٔ عوالم ممکن صادق می‌دانست. از سوی دیگر، تلقی ویتگنشتاین از همان‌گونه‌های منطقی که در همهٔ وضعیت‌ها ممکن ارزش صدق، صادق انگاشته می‌شوند نیز در نوع نگاه کارنپ به این گونه قضایا مؤثر افتاده است (پایا، ۱۳۹۰: ۲۰۰).

از منظر کارنپ، قضایای تحلیلی به قضایایی گفته می‌شود که صرف توجه به معنای آن‌ها، صدق و کذبشان را برملا می‌کند و در نقطهٔ مقابل، قضایای تألیفی به قضایایی اطلاق می‌شود که صدق آن‌ها، موقوف معنای آن‌ها و کیفیت رخدادهای بیرونی است (Gibson, 2006: 11). بر این اساس، سخن گفتن از تمایز تحلیلی - تألیفی باید ناظر به ساحت فرازبان (و نه زبان طبیعی) باشد.^۴ ما در فرازبان یا زبان صوری، برخلاف زبان طبیعی که در آن از اشیای تجربی سخن می‌گوییم، در باب روابط موجود در زبان طبیعی سخن می‌گوییم. به زعم کارنپ، اشکال مخالفان تمایز، عمدتاً ناظر به زبان طبیعی است، حال آن‌که این تمایز صرفاً در ساحت فرازبان موضوعیت می‌یابد (Hylton, 2007: 52).

قضایای تحلیلی از منظر کارنپ، دو دسته‌اند؛

۱. قضایای تحلیلی منطقیماً صادق؛ در این نوع قضایا صرفاً با تعریف ادوات منطقی، صدق قضیه آشکار خواهد شد. مانند: $(A=C) \rightarrow (A=B) \cdot (B=C)$ ؛

۲. قضایای تحلیلی مبتنی بر مفهوم ترادف؛ در این نوع قضایا پس از فهم ترادف موضوع و محمول، همانند قضایای نوع اول، صدق آن بر ما آشکار می‌شود. مانند «انسان، حیوان ناطق است».

انگارهٔ تحلیلی بودن (analyticity) انگاره‌ای اساسی در اندیشهٔ کارنپ به‌شمار می‌رود. او در فرآیند رهایی از متافیزیک و نفی مفاهیم پیشینی، برای آن‌که مفاهیم سرنوشت ساز ریاضیات و منطق را از دست ندهد، گریزی از تمسک به قضایای تحلیلی نمی‌بیند^۵ (ibid: 48). علاوه بر این، در منظومهٔ فکری کارنپ، مفهوم تحلیلی بودن به عنوان بحثی فلسفی، نقشی مهم در اصلی‌ترین وظیفهٔ فلسفه یعنی ایضاح زبان علمی ایفا می‌کند (ibid: 49). کارنپ همچنین تمایز «دقیق» میان قضایای تحلیلی و تألیفی را امری مهم در فلسفهٔ علم و

مقوله‌ای سرنوشت‌ساز در شکل‌گیری نظریاتی چون نظریه «کوانتوم» و «نسبیت» می‌داند (Carnap, 1966: 257).

در تقابل با این بخش از اندیشه‌های کارنپ، کواین بر آن است که مفاهیم، برای آن‌که به کار اهداف علمی و فلسفی بیایند، باید از استانداردهای علمی (scientific) و تجربی (empirical) بهره‌مند باشند (Hylton, 2007: 51). وی تحلیلی بودن را از آن رو که مبتنی بر مفهومی غیر تجربی از «معنا» است انکار می‌کند. گویی که وی کارنپ را از این حیث، یک تجربه‌گرایی واقعی به‌شمار نمی‌آورد (Gibson, 2006: 12). کواین همچنین معتقد است که مسئله ضروری بودن ریاضیات را بدون تمسک به تمایز تحلیلی - تألیفی و با استفاده از نظرگاه کل‌گرایی معتدل، از میان برمی‌دارد.^۶

به این ترتیب، اختلاف اصلی کواین با کارنپ آن است که تجربه‌گرایی (که مطلوب کواین نیز است) مستلزم تمایز تحلیلی - تألیفی نیست. کواین در عین حال که همانند کارنپ، در طرد معرفت‌شهودی و حقایق پیشینی تردیدی به خود راه نمی‌دهد، اما برخلاف او در معرفت‌شناسی خود از اتکا به هر گونه مبنای بنیادین در فرآیند معرفت‌نظیر «معنا» و «تحلیلی بودن» استنکاف می‌ورزد. به عبارت دیگر، کواین در معرفت‌شناسی کل‌گرایانه خود که همه قضایا در آن به نوعی با تجربه در ارتباطند، هم از شهود گریزان است و هم از اصالت قرارداد زبانی کارنپ (میثمی، ۱۳۸۶: ۳۲۲). نزد کارنپ سنگ بنای توجیه، «مشاهده» و «قراردادهای زبانی» است، حال آن‌که کواین با هر نوع مبنای سر ناسازگاری دارد و با نگرشی کل‌گرایانه، ملاک‌های عملی را در ارزیابی نظامی از باورها مطمح نظر قرار می‌دهد (همان: ۲۳ - ۲۲۲). در این میان، نباید از نظر دور داشت که کواین صرفاً در پی اثبات وجود نوعی ابهام، در تمایز در نظر گرفته‌شده برای قضایای تحلیلی و ترکیبی نیست، بلکه چنان‌که هارمن (Harman) یادآور شده است، تمایز میان این دو دسته از قضایا شبیه تمایز «مبهم» میان رنگ قرمز و نارنجی نیست، بلکه این تمایز مشابه تمایز ساحره - غیر ساحره (witch-non witch) است، چه آن‌که در واقع، ساحره‌ای وجود ندارد تا تمایز ساحره - غیر ساحره معنابخش تلقی شود. به عبارت دیگر، کواین اصالتاً منکر وجود قضایای تحلیلی است و بر این اساس تمایز این گونه قضایا با قضایای تألیفی نیز بالتبع تمایزی بی‌معنا تلقی خواهد شد (Harman, 1967: 125-126).

کارنپ بر اساس مبنای خود برای ممانعت از توضیح متافیزیک در مباحث علمی و زبان ناظر به آن، خود را نیازمند تفکیک قضایای تحلیلی و تألیفی می‌دید. از این رو، قرائت

وی از تجربه‌گرایی، کاملاً نیازمند تبیین زبان‌شناختی مفاهیم تحلیلی و پیشینی بود (Soames, 2007: 25) و نفی تمایز تحلیلی - تألیفی، تهدیدی جدی در برابر آن به‌شمار می‌رفت. بر این اساس، او از سوئی در مخالفت با کانت، منکر قضایای تألیفی پیشینی بود و از سوی دیگر، در تقابل با کواین، نفی تمایز را نابه‌جا می‌دانست (پایا، ۱۳۹۰: ۱۷۲). کارنپ در مقاله «معنا و مترادف در زبان‌های طبیعی» در پاسخ به کواین معتقد است که رد تحلیلی‌بودن، بدون انکار «معنا» صورت نمی‌بندد (Carnap, 1955).

جدال کواین با کارنپ در رد تمایز تحلیلی - تألیفی همواره به نفع کواین، تمام‌شده تلقی شده است و فقط در سال‌های اخیر در این‌که این مناقشه به نفع کواین تمام شده، تردیدهای ابراز شده است^۷ (Decock, 2006).

۳. نفی تمایز تحلیلی - تألیفی از سوی کواین

کواین تصریح می‌کند که نخستین جرقه‌های تردید در باب تمایز تحلیلی - تألیفی در سال ۱۹۳۶ در مقاله «صدق از طریق قرارداد» رخ نموده است (Quine, 1960 b: 66). اما با وجود این، سهمگین‌ترین حمله کواین را در این باره باید در یکی از مشهورترین مقالات فلسفی بیستم یعنی مقاله «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی»^۸ پی‌گرفت. او پس از این نیز در برخی دیگر از آثار خود به ویژه مقاله «کارنپ و صدق منطقی»^۹ نقد تمایز را دنبال کرده است. در ادامه مفاد اصلی‌ترین انتقادات کواین به دوگانه تحلیلی - تألیفی را به بحث خواهیم گذاشت.

۱.۳ دوری‌بودن تعریف قضایای تحلیلی

اصلی‌ترین حمله کواین در مقاله «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی» در رد تمایز تحلیلی - تألیفی، معطوف مخالفت با انگاره «ترادف» و «معنای زبان‌شناختی» است که معیاری فرگه‌ای در مفهوم قضایای تحلیلی به‌شمار می‌رود (Rey, 2003). کواین در این مقاله علیه استفاده از مفهوم تحلیل‌ت در تبیین ضرورت و پیشینی‌بودن موضع‌گیری می‌کند. به اعتقاد وی هرگونه تلاش برای تمایزکردن غیر دوری قضایای تحلیلی و ترکیبی محکوم به شکست است. صورت ساده مدعای کواین چنین است: چنان‌چه از مفهوم تحلیل‌ت در توضیح پیشینی‌بودن و ضرورت بهره بجوییم، قاعدتاً باید بتوانیم بدون اتکا به واقعیت‌های مبتنی بر ضرورت و پیشینی‌بودن به تبیین تحلیل‌ت پردازیم، حال آن‌که چنین نیست و در این باره به دوری باطل گرفتار می‌آییم.

تلقی عمده فیلسوفان از صدق قضایای تحلیلی آن است که این قضایا به واسطه تعریف یا از ره‌گذر معنای صرف، صادق‌اند. بر این اساس، s تحلیلی است اگر و تنها اگر بتواند از ره‌گذر جانشینی مترادف‌ها به قضیه‌ای منطقیاً صادق بدل شود. به این ترتیب ما برای تبیین مفهوم قضایای تحلیلی باید دو مفهوم ترادف و صدق منطقی را بدون اتکا به واقعیت‌های برآمده از ضرورت و پیشینی‌بودن توضیح دهیم. حال آن‌که به باور کواپن، تعریفی که تاکنون از مفهوم قضایای تحلیلی به دست داده شده، مبتنی بر دور است.

کواپن قضایای تحلیلی منطقیاً صادق را «گزاره‌های تحلیلی رده اول» (analytic statements of the first class) نامیده، و قضایای تحلیلی‌ای که بدون ابتدا بر صدق منطقی صادق‌اند را «گزاره‌های تحلیلی رده دوم» (analytic statements of the second class) لقب داده است. وی در حالی که با گزاره‌های نوع اول مشکلی ندارد، بر آن است که مفهوم گزاره‌های نوع دوم دچار ناسازگاری است. توضیح آن‌که گاهی در تعریف قضایای تحلیلی گفته شده است که در این قضایا با سلب محمول از موضوع، به تناقض گرفتار خواهیم آمد، نظیر «هر اصفهان‌نرفته‌ای، به اصفهان نرفته است». کواپن با این گونه قضایای مبتنی بر مفهوم تناقض که حقیقت‌هایی منطقی به‌شمار می‌روند مشکلی ندارد (کواپن، ۱۳۹۰: ۲۵۵)، اما پاره‌ای دیگر از قضایای تحلیلی وجود دارند که صرفاً مبتنی بر مفهوم «ترادف» در زمره قضایای تحلیلی جای می‌گیرند.^{۱۰} نظیر قضیه «هر عزیزی، بی‌همسر است» در این گونه قضایا، تحلیلی بودن قضیه، موقوف ترادف موضوع و محمول است. اما مفهوم ترادف، خود مبتنی بر «تعریف» که امری قراردادی به‌شمار می‌رود قوام می‌یابد. کواپن عقیده دارد که فهم معنای «ترادف» با اتکا به «تعریف» امکان‌پذیر نیست، چون در «تعریف» مفهوم ترادف مفروض انگاشته شده و به‌ناچار نمی‌تواند به روشن‌گری در باب «ترادف» بینجامد. وی بر آن است که ما همواره در تلقی خود از «تعریف» (مثلاً در فرهنگ‌های لغت) از پیش، مفهوم ترادف را مفروض انگاشته‌ایم (همان: ۲۵۸ - ۲۵۵) و از این رو، در این باره، رجوع به فرهنگ‌های لغت راه‌گشا نخواهد بود.

کواپن سپس به بررسی مفهوم ترادف بر اساس تعریف لایب‌نیستی آن می‌پردازد. لایب‌نیستس عقیده داشت که ترادف عبارت است از امکان جابه‌جایی (interchangeability (salva veritate)) دو شکل زبانی در همه زمینه‌ها با حفظ صدق آن‌ها. اما کواپن با ذکر برخی مثال‌های نقض آن را وافی به مقصود نمی‌داند.^{۱۱} او بر آن است که جابه‌جایی‌پذیری، در زمینه‌های غیر مصداقی، ضامن حفظ صدق نیست. برای مثال، دو عبارت «موجود دارای قلب» و «موجود

دارای کلیه» گرچه با حفظ صدق جابه‌جایی پذیرند، اما این جابه‌جایی، فقط در قلمروهای مصداقی موضوعیت دارد، حال آن‌که این گونه عبارات، در عین داشتن مصداق واحد، مفهوم یک‌سانی ندارند. به عبارت دیگر، جابه‌جایی‌پذیری، صرفاً در زبان مصداقی موضوعیت دارد و در زبان غیر مصداقی، تمسک به مفهوم تعویض‌پذیری، وافی به ترادف نیست؛ زیرا در این میان، قید «ضرورت» مورد نیاز است که آن، خود مفهوم تحلیلی بودن را در خود مستتر دارد (همان: ۲۶۱ - ۲۵۹).

خلاصه آن‌که کواین بر آن است که مفاهیمی نظیر تناقض، ترادف و معنا که در تعریف قضایای تحلیلی به آن‌ها تمسک بسته می‌شود، در عین حال که مفاهیم مبهمی هستند، ارتباطی دورگونه با یک‌دیگر دارند. ما در بیان ترادف، به هم‌معنایی تمسک می‌جوئیم و برای هم‌معنایی نیز یا به مصادیق خارجی مراجعه می‌کنیم که در این حالت، تحلیلی بودن از میان خواهد رفت، یا آن‌که مفهوم محمول را در موضوع، مستتر می‌دانیم که با تحلیل مفهومی قابل انکشاف است. در وضعیت اخیر، ما برای احراز مفهوم ترادف، دست به دامان تحلیل شده‌ایم و حال آن‌که تحلیل، خود با توسل به مفهوم ترادف معنا می‌یابد. بر این اساس، کواین عقیده دارد که ابتدای مفهوم قضایای تحلیلی بر ترادف، همواره با شکست روبه‌رو خواهد بود.

۲.۳ عدم بسندگی مفهوم تحلیلی در زبان‌های مصنوعی

کواین معتقد است که کارنپ به جای تنقیح مفهوم قضایای تحلیلی، با ایجاد زبانی صوری که صدق، ضرورت، و قواعد معنایی در آن به نحو خودخواسته تعریف می‌شوند، به دسته‌بندی قضایای تحلیلی مبادرت ورزیده است که در این میان، مفهوم تحلیلی بودن همچنان در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند.^{۱۲} او برخلاف کارنپ عقیده دارد که ترادف را نمی‌توان بر اساس قواعد سمانتیک (semantic rules) بنا نهاد، چه آن‌که اتکا به قواعد سمانتیک در چهارچوب زبانی مصنوعی، برای ایضاح مفهوم تحلیلی بودن، خود به‌ناچار از پیش، مفهوم تحلیلی را دانسته انگاشته است (همان: ۲۶۵ - ۲۶۳).

علاوه بر این، چنان‌چه در یک زبان صوری مفروض نظیر L_1 ، تحلیلی بودن به نحوی دقیق و بایسته تعریف شود، این تعریف و مفهوم برآمده از آن، همچنان در ساحت زبان L_1 واجد اعتبار خواهد بود. به عبارت دیگر، قضایای تحلیلی مبتنی بر آن تعریف، فقط در قلمرو زبان L_1 تحلیلی خواهند بود، حال آن‌که ممکن است در قلمرو زبان صوری دیگری،

قضیه‌ای تحلیلی به‌شمار نیایند (همان: ۲۶۵) و این با تلقی متعارف لایب‌نیستی از قضایای تحلیلی که به نحو پیشینی، همواره صادق‌اند، متفاوت خواهد بود.

۳.۳ بی‌معنایی قضایای تحلیلی در نگرشی کل‌گرایانه

کواین در ادامه مقاله «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی» پس از نفی تمایز تحلیلی - تألیفی به عنوان «یکی از احکام غیر تجربی تجربه‌گرایان» و به مثابه یک «ایمان مابعدالطبیعی» (همان: ۲۶۶) به سراغ دومین حکم جزمی تجربه‌گرایان، یعنی تقلیل‌گرایی بنیادی (fundamental reductionism)، می‌رود که بر اساس آن، هر حکم معنادار، درنهایت، قابل ارجاع به یک تجربه حسی بی‌واسطه است. به تعبیر کواین، یک عبارت برای بامعنا بودن یا باید نام یک داده حسی باشد و یا آن‌که ترکیبی از این نام‌ها و یا علامت اختصاری ناظر به این ترکیب باشد (همان: ۲۶۷). کواین با مرور سیر تطورات این انگاره از لاک و هیوم تا بنتام، فرگه و راسل، درنهایت ضمن انکار این که لفظ منفرد (چنان‌که لاک و هیوم عقیده داشتند) و یا قضیه (چنان‌که بنتام، فرگه و راسل عقیده داشتند) حامل اصلی معنا باشد، نظریه کل‌گرایانه خود را طرح می‌کند که بر اساس آن، باید با هر گونه نظریه معرفتی به مثابه یک کل مواجهه یابیم؛

«قضایای ما درباره عالم خارج نه به صورت منفرد بلکه به هیئت اشتراک در محکمه تجربه حسی حاضر می‌شوند» (همان: ۲۶۹).

بر اساس کل‌گرایی رادیکال مطرح‌شده در مقاله «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی»، سخن‌گفتن از محتوای تجربی هر قضیه مفرد، رهن است؛ زیرا «کل علم، مانند میدان نیرویی است که تجربه شرایط مرزی آن» است. هرگونه تغییر و تحول در مرزها، سرانجام باعث تعدیل‌های در درون میدان خواهد شد^{۱۳} (همان: ۲۷۰).

بر اساس این تلقی کل‌گرایانه، مجدداً مرز میان قضایای تحلیلی و تألیفی از میان خواهد رفت، چه آن‌که همه قضایا درنهایت از طریق تار و پودهای متقاطع کلیت علم، با حاشیه‌های تجربی آن تماس حاصل خواهند کرد و به این ترتیب، این ادعا که پاره‌ای از قضایا همواره در هر وضعیتی صادق‌اند، ادعایی گزاف خواهد بود. ما می‌توانیم با ایجاد پاره‌ای تعدیل‌های قابل توجه در کل شبکه باور، وضعیتی پدید آوریم که در آن، هر قضیه‌ای همواره صادق افتد، اما عکس این وضعیت نیز امکان‌پذیر است؛ به این معنا که با ایجاد پاره‌ای تعدیل‌ها می‌توان امکان تجدید نظر در هر قضیه‌ای را فراهم آورد. به این ترتیب

چنان‌که در باب قضایای تحلیلی گمان برده می‌شود، هیچ قضیه‌ای برای همیشه مصون از بازنگری نخواهد بود. کواین بر آن است که قضیه‌ای چون «امتناع ارتفاع نقیضین» نیز چه بسا روزی در ایجاد وفاق با یافته‌های مکانیک کوانتوم، نیاز به تجدید نظر داشته باشد (همان: ۲۷۱).

کواین، در نهایت بر آن است که صدق یک گزاره هم متکی به واقعیت‌های زبانی و هم مبتنی بر واقعیت‌های تجربی غیر زبانی است؛

«واضح است که صدق به طور کلی، هم به زبان بستگی دارد و هم به امر واقع خارج از زبان. اگر جهان از پاره‌ای جهات غیر از این بود که هست، قضیه «بروتوس سزار را کشت» کاذب می‌شد، اما اگر واژه «کشت» از قضا به معنای «به‌وجود آوردن» بود نیز آن قضیه کاذب می‌شد. این جاست که وسوسه می‌شویم تا به طور کلی بنا را بر این بگذاریم که صدق هر قضیه‌ای به نحوی به یک جزء زبانی و یک امر واقعی خارج از زبان تحلیلی شدنی است» (همان: ۲۶۶).

هرچند در وهله نخست به نظر می‌رسد که در پاره‌ای گزاره‌ها واقعیت‌های تجربی غیر زبانی مفقود است، اما رویکرد کل‌گرایانه به محتوای تجربی گزاره‌ها به ما نشان خواهد داد که هیچ گزاره‌ای، در نهایت فارغ از واقعیت‌های تجربی غیر زبانی نخواهد بود. به عبارت دیگر، وحدت‌انگاری روشی (methodological monism) کواین در این دیدگاه خلاصه می‌شود که به زعم او، صدق و به تبع آن، مفهوم قضایای تحلیلی، هم بر ضوابط زبانی متکی است و هم بر واقعیت‌های تجربی. تفاوت آن‌چه تاکنون دوگانه تحلیلی - تألیفی انگاشته شده است، صرفاً از حیث دوری و نزدیکی به مرزهای تجربه حسی است.

نگاه کل‌گرایانه کواین به او کمک می‌کند تا نشان دهد که دو حکم جزمی تجربه‌گرایی، در نهایت به خاستگاهی مشترک می‌انجامند، چه آن‌که اگر باید صحت محتوای تجربی هر قضیه ناظر به عالم خارج را (برخلاف دومین حکم جزمی تجربه‌گرایان) در نسبت با «هیئت جمعی» (corporate body) سنجید (تقریری از نظریه انسجام در توجیه)، بنابراین هیچ قضیه‌ای برای همیشه و در هر وضعیتی صادق نخواهد بود و این به معنای از میان رفتن مفهوم متعارف قضایای تحلیلی است (Stroll, 2000: 199). به این ترتیب، قضایای نظیر قضایای منطق و ریاضیات گرچه در مرکز شبکه باورهای بشری قرار دارند و میزان تماس آن‌ها با واقعیت‌های تجربی، از باورهای حاشیه‌ای به مراتب کم‌تر است، اما ارتباطات متقاطع در شبکه باور، آن‌ها را با واسطه‌هایی هرچند متعدد با حاشیه‌ها مرتبط خواهد کرد. بنابراین،

عدم تمایل ما به تجدید نظر در این‌گونه قضایا نه به خاطر مصونیت ذاتی آن‌ها از راستی‌آزمایی تجربی است، بلکه ما بنا به ملاحظات عملی و «گرایشی طبیعی»، برای حفظ ساختار کلی علم، کم‌تر به فکر تجدید نظر در این‌گونه قضایا می‌افتیم، حال آن‌که این امکان بالذات منتفی نیست.

۴.۳ توجه‌نکردن به وجه عملی زبان در تلقی کارنپ از قضایای تحلیلی^{۱۴}

کواین در مقاله «کارنپ و صدق منطقی» عقیده دارد که کارنپ در تلقی خود از قضایای تحلیلی، وجه عملی (pragmatic) و کاربردی زبان را مغفول نهاده است. در این میان، گرچه کارنپ خود به نوعی وجه عملی مفهوم‌گرایانه (intentionalistic) برای زبان باور دارد اما کواین، وجه عملی مصداق‌گرایانه (extensionalistic) زبان را مد نظر دارد و بر آن است که کارنپ از التفات به آن‌شان خالی کرده است. توضیح آن‌که در تلقی مفهوم‌گرایانه، «معنا» مسئله اصلی به‌شمار می‌رود که از طریق تحلیل‌های زبانی و صورتی به آن پرداخته می‌شود، اما در تلقی مصداق‌گرایانه، ما از طریق رفتارهای بیرونی به مصادیق التفات می‌یابیم. به‌نظر می‌رسد کواین از آن‌رو که خود به «عدم تعیین معنا» (indeterminacy of meaning) باور دارد و بر اساس مبنایی رفتارگرایانه، ترادف را چیزی جز واکنش‌های رفتاری یک‌سان انسان‌ها به محرک‌های حسی متفاوت تلقی نمی‌کند، کارنپ را در این باره خطاکار می‌یابد. بر این اساس، کارنپ عقیده دارد که در مواجهه با قضایایی با ساختار مشاهده‌پذیر، باید به تحلیل ساختارهای صورتی پردازیم، اما به باور کواین، در مواجهه با این‌گونه قضایا، باید با مراجعه به رفتارها به تحلیل مصادیق پردازیم و از این‌ره‌گذر، وجه عملی زبان را پاس بداریم. کواین در مخالفت با کارنپ و با نظر به خودبسندگی ادعاشده در باب قضایای تحلیلی معتقد است: ما صرفاً با اتکا به ساختارهای زبانی نمی‌توانیم قواعد سمانتیک را قوام بخشیم، بلکه برای این منظور، گریزی از مراجعه به رفتارها و مصادیق تجربی نخواهیم داشت. اما بدیهی است که اگر چنین باشد، قضایای تحلیلی معنای پیشینی متعارف خود را از دست خواهند داد.

کواین در این مقاله به رغم نظر کارنپ که اتخاذ موضع در باب مسائل فلسفی را منوط به «تصمیم زبانی» (linguistic decision) و گزینش دستگاہ زبانی ویژه‌ای با رویکردهای عمل‌گرایانه خاص می‌داند، اتخاذ موضع در حیطه علوم تجربی را نیز موقوف تصمیم‌های زبانی و اتخاذ مواضع عمل‌گرایانه می‌داند.

کارنپ تلاش می‌کند تا از ره‌گذر برپایی زبانی صوری، زبان طبیعی را مقهور آن قرار دهد، اما کواین بر آن است که وجه عملی زبان، مانع از آن است که زبان صوری بر زبان طبیعی تفوق یابد، چراکه به باور کواین، ملاک معناداری، رفتارها و وجه مصداقی و تجربی زبان است که اصالتاً در ساحت زبان طبیعی موضوعیت می‌یابد (Quine, 1960 a).

۴. نقد و بررسی

مقاله ۱۹۵۱ کواین بعدها با مخالفت‌هایی روبه‌رو شد. نخستین مخالفت از سوی گریس (Grice) و استراوسن (Strawson) در سال ۱۹۵۶ ذیل مقاله‌ای با عنوان «در دفاع از یک حکم جزمی» صورت پذیرفت. آنان در این مقاله بر این نکته پای فشرده‌اند که شکاکیت کواین در باب مفهوم مترادف، در نهایت به شکاکیت در باب معنا منجر خواهد شد. به اعتقاد آنان، چنانچه گزاره‌ها معنی‌دار باشند، پرسش از معنای آن‌ها نیز معنی‌دار خواهد بود و اگر چنین باشد، می‌توان مترادف را چنین معنا کرد:

دو جمله مترادف خواهند بود اگر و تنها اگر پاسخ درست به پرسش «این چه معنا می‌دهد؟» در باب یکی از جملات، پاسخی درست به همین پرسش در باب جمله دیگر باشد (Grice & Strawson, 1956: 146).

گریس و استراوسن همچنین یادآور شدند که بر اساس استدلال‌ات کواین، بحث از ترجمه درست یا نادرست نیز فاقد وجهت خواهد بود و چنان‌که می‌دانیم کواین در سال ۱۹۶۰ با انتشار کتاب واژه و شیء ضمن طرح نظریه «عدم قطعیت ترجمه» (indeterminacy of translation) بر پیش‌بینی گریس و استراوسن صحنه گذارد.

جان سرل (John R. Searle) نیز در واکنش به مقاله کواین در اثر مشهور خود با عنوان «کنش‌های گفتاری» (1969) یادآور شده است که گرچه تبیین مفهوم تحلیلیت با توسل به معیاری مشخص، با دشواری‌هایی روبه‌روست، اما نمی‌توان با استناد به این دشواری‌ها، خود مفهوم تحلیلیت را باطل شمرد؛ زیرا هنگامی که ما معیارهای گوناگونی را در تبیین و توضیح دقیق مفهوم تحلیلیت به کار می‌بریم و میزان جامعیت و هم‌پوشانی آن‌ها را نسبت به همه انواع قضایای تحلیلی می‌سنجیم، خود حکایت از آن دارد که ما پیش‌تر تلقی خاصی از مفهوم تحلیلیت در ذهن داریم (Searle, 1969: 5).

هیلاری پاتنم (Hilary Patnam) نیز در سال ۱۹۷۶ در مقاله «بازبینی دو حکم جزمی» نقدهایی را به نفی تمایز تحلیلی - ترکیبی از سوی کواین وارد دانست. به اعتقاد وی،

کواپن به دو مفهوم متفاوت از تحلیلیت یورش برده است. قضایای تحلیلی به معنای گزاره‌های صادقی که از ره‌گذر ترادف و جانشینی عبارات هم‌معنا، به گزاره‌ای همان‌گویانه بدل می‌شوند، با تلقی کانت از این گونه قضایا قرابت دارد که نفی آن‌ها به تناقض می‌انجامد. اما قضایای تحلیلی به معنای گزاره‌هایی که در هر وضعیت، صادق شمرده می‌شوند، به نوعی تلقی سنتی از مفهوم پیشینی نزدیک است. پاتنم مدعی است در حالی که استدلال‌ات بخش نخست از چهار بخش مقاله ۱۹۵۱ کواپن معطوف قضایای تحلیلی به معنای نخست است، استدلال‌ات دو بخش پایانی برخلاف بخش اول ناظر به مفهوم پیشینی است (Patnam, 1976).

برخی دیگر برآنند که نقدهای کواپن به نفی تمایز، به رد دیدگاه کارنپ نمی‌انجامد، چراکه کواپن بر مبنایی عمل‌گرایانه و نه بر اساس امور واقع با کارنپ مناقشه کرده است؛ به این معنا که او طرح کارنپ را در ارتباط با تدوین زبانی مصنوعی (که قضایای تحلیلی نقشی بنیادین در آن دارند) برای بیان دقیق مفاهیم علمی سودمند نمی‌داند. علاوه بر این، کواپن در نقد کارنپ به معرفت‌شناسی بدیلی (کل‌گرایی) تمسک می‌جوید که خود این معرفت‌شناسی به اندازه معرفت‌شناسی کارنپ، محل مناقشه است (پایا، ۱۳۹۰: ۲۰۳).

اما به نظر می‌رسد که همه نقدهای کواپن را نمی‌توان بر اساس دو مورد پیش‌گفته، تفسیر کرد. مثلاً نقد وی در مورد دوری‌بودن مفهوم تحلیلی، اصولاً بر مبنایی عمل‌گرایانه مطرح نمی‌شود. با این حال این درست است که کواپن هنگامی که در پایان مقاله «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی» بر اساس کل‌گرایی معرفت‌شناختی خود، در صدد انحلال تمایز قضایای تحلیلی - تألیفی است، بر اساس مبنایی که به اندازه مبنای کارنپ مناقشه‌برانگیز است، به نفی این تمایز می‌پردازد.

اما در عین حال، به نظر می‌رسد که برخی استدلال‌های کواپن در نفی قضایای تحلیلی (و نه نفی تمایز آن‌ها با قضایای تألیفی) با چالش‌هایی روبه‌روست. برای نمونه، در دو نقد نخست کواپن که طی آن‌ها تعریف قضایای تحلیلی بر اساس مفهوم ترادف، جابه‌جایی‌پذیری، و قواعد سمانتیک، عقیم شمرده می‌شود، ناظر به نقضی در مقام اثبات است، حال آن‌که به لحاظ منطقی نمی‌توان از نقض در مقام اثبات، بی‌درنگ به نقض در مقام ثبوت نقب زد. به این ترتیب، از این‌که تعریف قضایای تحلیلی با دور و احیاناً ابهام روبه‌روست، نمی‌توان بر نبود چنین قضایایی استدلال کرد؛ نقصان در تعریف مفهوم ساحره به معنای عدم وجود واقعی آن نیست. به نظر می‌رسد نتیجه‌اخیر، نیازمند مقدمات استدلالی

متفاوت است. از سوی دیگر، ظاهراً در نقدهای سوم و چهارم، به ترتیب کل‌گرایی و رفتارگرایی به نحوی خودآگاه و یا ناخودآگاه امری مفروض انگاشته شده و از طریق آن، نفی قضایای تحلیلی اثبات‌شده تلقی شده است، حال آن‌که ما در مقاله «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی» صرفاً با مدعای اثبات‌ناشده کل‌گرایی به عنوان مبنایی برای رد تقلیل‌گرایی مواجهیم. به این ترتیب، چنان‌چه مخالفان، کواپن را در اثبات نظریه کل‌گرایی و رفتارگرایی خاص او ناکام گذارند، نقدهای سوم و چهارم نیز وافی به مقصود نخواهد بود.

علاوه بر این، به اعتقاد برخی، مخالفت کواپن با تمایز تحلیلی - تألیفی خیلی هم سراسر است و شفاف نیست. او گرچه در مقالات دهه ۵۰ و به طور ویژه در مقاله «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی» صریحاً از رد این تمایز سخن می‌گوید، اما در همان مقاله نیز شواهدی دال بر احتمال وجود تمایز یافت می‌شود که در آثار سال‌های بعد او، مثلاً در سال ۱۹۷۴ در ریشه‌های ارجاع (Roots of Reference) به وضوح بر آن صحنه گذارده می‌شود. از این رو به اعتقاد این گروه، کواپن به جای نفی کامل تمایز میان این دو دسته از قضایا، در واقع، نقشی را که کارنپ برای این تمایز قائل بود، انکار کرده است (Hylton, 2007: 52-3).

۵. نتیجه‌گیری

نفی تمایز تحلیلی - ترکیبی، یکی دیگر از خیزش‌های جسورانه فلسفه غربی در بازخوانی انتقادی بنیان‌های به‌ظاهر موجه و تردیدناپذیر فلسفی است. این ویژگی که اکنون دیگر به یکی از ویژگی‌های اندیشه غربی بدل شده است، هیچ‌ساحتی از اندیشه را فارغ از بازخوانی و بازاندیشی انتقادی نمی‌انگارد و همواره در پی کشف ساحات مهجور و نکاویده زبان، فرهنگ و اندیشه، سودای طرحی نو در سر می‌پروراند. فلسفه جدید غربی از این حیث به ماهیت فلسفه که بنیان‌گذاران یونانی‌اش آن را «دوستداری دانش» خوانده و همواره آن را قرین پرسش‌گری بی‌رحمانه دانسته‌اند، تقرب بیش‌تری یافته است.

از این رو، فارغ از بسندگی دلایل کواپن در نفی تمایز تحلیلی - ترکیبی، صرف بازخوانی انتقادی این تمایز از پیش واضح انگاشته‌شده، به مثابه تکاپویی فلسفی شایسته تحسین به نظر می‌رسد. اما چنان‌که گفتیم، این تلاش با نارسایی‌هایی همراه بوده است که مهم‌ترین آن، عدم تفکیک مقام اثبات و ثبوت در تعریف قضایای تحلیلی است. علاوه بر این، از آن رو که برخی مبانی کواپن (نظیر کل‌گرایی، رفتارگرایی، و عمل‌گرایی) در اثبات عدم تمایز، همواره محل مناقشه بوده، اتقان نتایج به‌دست‌آمده در این باره نیز پیوسته با

تردیدهایی همراه بوده است. و سرانجام آن که عقب‌نشینی کواین از موضع نفی تمایز در دهه ۷۰ نشان داد که مقاله ۱۹۵۱ عمدتاً ناظر به نفی تلقی خاصی از قضایای تحلیلی و تمایز آن با قضایای ترکیبی بوده است.

پی‌نوشت

۱. برخی از مشهورترین مدافعان این رویکرد عبارت‌اند از: رابرت استالاکر (Robert Stalnaker)، دیوید چالمرز (David Chalmers) و بریت بروگارد (Berit Brogaard).
۲. نباید از نظر دور داشت که حمله کواین در رد تمایز، صرفاً معطوف کارنپ نیست، چه آن که این مفهوم در آثار سایر فیلسوفان نیز کم و بیش وجود داشته است. در این میان، سی. آی لوئیس (C.I. Lewis, 1883-1964) نیز یکی از فیلسوفانی است که کواین تلویحاً تلقی او از مفهوم قضایای تحلیلی را در نقد خود مد نظر داشته است (Hylton, 2007: 51).
۳. وظیفه فیلسوف از منظر پوزیتیویست‌ها، سنجش و راستی‌آزمایی زبان دانشمندان علوم تجربی است تا مبدا آنان گرفتار کاربردهای نابهنجار و ناروای زبان شوند. از این حیث، فلسفه یک رشته علمی تجربی انگاشته می‌شود، اما بدون تردید، کارنپ با این انگاره موافق نبود، چه آن‌که او نحو و سمانتیک صرف را (به مثابه مقوله‌ای فلسفی و متولی تأسیس زبان مصنوعی) از نحو و سمانتیک توصیفی (به مثابه مقوله‌ای تجربی) متمایز می‌دانست (Hylton, 2007:49).
۴. کارنپ با تاسی به تارسکی و پذیرش مفهوم فرازبان (metalanguage) عقیده دارد که صدق در ساحت زبان طبیعی موضوعیت ندارد، بلکه ناظر به فرازبان است که اصولاً ماهیتی قابل ضبط و مهار و قراردادی دارد.
۵. تجربه‌گرایان همه دانش‌ها را پسینی می‌انگارند، حال چون منطق و ریاضیات، پیشینی و ضروری به نظر می‌رسند. برای رفع این ناسازگاری سه رویکرد متصور است:
 - ۱.۵ رویکرد کسانی نظیر جان استوارت میل که منطق و ریاضیات را نیز ناظر به محتوای تجربی انگاشتند و آن‌ها را از آن رو که متکی به تعمیم‌های استقرایی‌اند، غیر ضروری قلمداد کردند.
 - ۲.۵ رویکرد کسانی نظیر کارنپ که منطق و ریاضیات را فاقد محتوای تجربی و ضروری قلمداد کردند. کارنپ عقیده داشت که احکام منطق و ریاضیات به دلیل ماهیت تحلیلی آن‌ها، همان‌گویانه و ضروری‌اند و صدق و کذب آن‌ها از ره‌گذر تحلیل معنای آن‌ها آشکار می‌شود. کواین تمایل کارنپ به تصدیق تمایز تحلیلی - تألیفی را ناشی از دغدغه و اعتقاد او نسبت به ماهیت غیر تجربی و ضروری ریاضیات می‌داند.

۳.۵ رویکرد کواین که مبتنی بر نظریه کل‌گرایی معتدل (moderate holism)، ریاضیات را تا آن‌جا که در علوم تجربی به کار می‌رود، واجد ماهیت تجربی می‌داند. البته کواین در نهایت، این نظرگاه را رها می‌کند و هماهنگ با کارنپ، ریاضیات را فاقد ماهیت تجربی قلمداد می‌کند (Gibson, 2006: 12).

۶. بر این اساس، هنگامی که مجموعه‌ای از گزاره‌ها به واسطه یک تجربه در معرض ابطال قرار می‌گیرد، می‌توان با فسخ یک یا چند گزاره از آن مجموعه، این بحران را رفع کرد. حال اگر یکی از گزاره‌های این مجموعه، گزاره ریاضیاتی محض باشد، ما آن گزاره را فروگذار می‌کنیم و برای فسخ و تجدید نظر، به سراغ سایر گزاره‌ها می‌رویم و به این ترتیب ریاضیات از نوعی ضرورت در کل‌گرایی معتدل بهره‌مند می‌شود (Gibson, 2006: 13).

۷. در سال‌های اخیر، برخی کوشیده‌اند تا با تفسیری دیگرگون از اندیشه‌های کارنپ، کواین را در نقد تمایز تحلیلی - تألیفی مدنظر کارنپ، دچار نوعی سوء تفاهم و بدفهمی جلوه دهند. برای آشنایی با نمونه‌ای از این تفاسیر و نقدهای ناظر به آن ← O'Grady (1999) و Gregory (2003).

8. Two dogmas of empiricism'

9. Carnap and logical truth'

۱۰. بنا به تعریف کانت از قضایای تحلیلی، در این گونه قضایا محمول در موضوع مستتر است. این صورت‌بندی از قضایای تحلیلی، مبتنی بر تلقی ارسطویی از گزاره است که آن را ناظر به موضوع و محمول می‌داند. اما فرگه که در مخالفت با منطق ارسطویی، دل در گرو منطق جدید دارد، گزاره‌هایی را تحلیلی می‌انگارد که از ره‌گذر تعاریف صریح، قابل ارجاع به صدق منطقی باشند. کواین در این میان، قضایای به‌اصطلاح تحلیلی را مبتنی بر مفهوم ترادف تعریف می‌کند که بر اساس آن، در این گونه قضایا فهم معنای واژگان به‌کاررفته در آن‌ها، صدق آن را آشکار خواهد کرد (گیلیس، ۱۳۸۷: ۱۳۵). کواین بر آن است که سه تعریف مشهور قضایای تحلیلی؛ یعنی «قضایای صادق در همه عوالم ممکن»، «قضایایی که انکار آن‌ها مستلزم تناقض است»، و «قضایایی که محمول آن‌ها در موضوع مندرج است»، یا مصادره به مطلوب‌اند (دو تعریف نخست) و یا با تکیه بر مفهوم مبهم «اندراج»، به تعریفی استعاری فروکاسته می‌شوند (تعریف سوم).

۱۱. مثلاً در جمله «عزب» کم‌تر از ده حرف دارد» هنگامی که به جای «عزب» از «مرد ازدواج‌نکرده» استفاده می‌کنیم، با جمله‌ای کاذب مواجه خواهیم بود.

۱۲. مجموعه‌ای از قضایای تحلیلی در زبان L_1 ، تنها ناظر به تحلیلی‌بودن جملات مذکور در زبان L_1 است و خود مفهوم تحلیلی‌بودن، در این میان همچنان نامعلوم است.

۱۳. کل‌گرایی رادیکال کواین در «دو حکم جزئی تجربه‌گرایی» نهایتاً در کتاب کلمه و شیء (word and object) تعدیل می‌شود. بر اساس مبنای اخیر کواین در باب کل‌گرایی، هر یافته

قاسم پورحسن و مجتبی اعتمادی‌نیا ۳۵

معرفتی به جای آن‌که لزوماً کل نظام معرفتی ما را به چالش فرا بخواند، بسته به توان درگیری خود، ساحت‌های مرتبطی از نظام معرفتی ما را به خود مشغول می‌دارد و فقط در مواردی نادر، یک یافته معرفتی می‌تواند کل شبکه باورهای ما را به چالش فرابخواند.

۱۴. التفات به این نقد را مرهون دقت نظر شایسته دکتر محمود خاتمی در درس‌گفتارهایی در باب فلسفه کواپن هستیم. در این باره ← خاتمی، ۱۳۸۶: ۷۱۶ - ۷۱۱.

منابع

پایا، علی (۱۳۹۰). «کارنپ و فلسفه تحلیلی»، ارغنون، ش ۷ و ۸ (فلسفه تحلیلی)، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

خاتمی، محمود (۱۳۸۶). مدخل فلسفه غربی معاصر، تهران: نشر علم.

کواپن، ویلارد ون اورمن (۱۳۹۰). «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی»، ترجمه منوچهر بدیعی، ارغنون، ش ۷ و ۸ (فلسفه تحلیلی). تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

گیلیس، دانالد (۱۳۸۷). فلسفه علم در قرن بیستم، ترجمه حسن میاننداری، تهران و قم: سمت و مؤسسه فرهنگی طه.

میثمی، سایه (۱۳۸۶). معنا و معرفت در فلسفه کواپن، تهران: نگاه معاصر.

Carnap, Rudolf (1955). 'Meaning and Synonymy in Natural Languages', *Philosophical Studies: An International Journal for Philosophy in the Analytic Tradition*, Vol. 6, No. 3.

Carnap, Rudolf (1966). *Philosophical Foundations of Physics: An introduction to the philosophy of science*, Martin Gardner (ed.), New York/ London: Basic Books.

Decock, Lieven (2006). True by virtue of meaning: Carnap and Quine on the analytic-synthetic distinctions, In: GAP.6 Workshop on Rudolf Carnap (Berlin, September 2006), available from: philsci-archive.pitt.edu/view/confandvol/gapwr.html.

Gibson, Roger. F (ed.) (2006), *The Cambridge Companion to Quine*, Cambridge University Press.

Gregory, Paul. A (2003). 'Two Dogmas' All Bark and No Bite? Carnap and Quine on Analyticity', *Philosophy and Phenomenological Research*, Vol. LXVII, No. 3.

Grice H. P. & Strawson P. F. (1956). 'In defense of a dogma', *Philosophical Review* Vol. 65, No. 2.

Harman, Gilbert (1967). 'Quine on Meaning and Existence', *The Review of Metaphysics*, Vol. 21, Issue. 1.

Hylton, Peter (2007). *Quine*, New York & London: Routledge.

Kant, Immanuel (1998). *The critique of pure reason*, Translated and Edited by Paul Guyer & Allen W. Wood, Cambridge University Press.

- O'Grady, Paul (1999). Carnap and Two Dogmas of Empiricism, *Philosophy and Phenomenological Research*, Vol. 59, No. 4.
- Putnam, Hilary (1976). 'Two dogmas' revisited' In Gilbert Ryle, *Contemporary Aspects of Philosophy*. Stocksfield: Oriel Press.
- Quine, Willard Van Orman (1960 a). 'Carnap and logical truth', *Synthese*, No.12.
- Quine, Willard Van Orman (1960b). *Word and Object*, USA, Massachusetts Institute of Technology Press.
- Rey, Georges (2003). 'The Analytic/Synthetic Distinction', *Stanford Encyclopedia of Philosophy*, substantive revision, available on: plato.stanford.edu/entries/analytic-synthetic.
- Searle, John R (1969). *Speech Acts; an Essay in the Philosophy of Language*, Cambridge University Press.
- Soames, Scott (2007). 'The Quine-Carnap Debate on Ontology and Analyticity', *Soochow Journal of Philosophy Studies*, No. 16.
- Stroll, Avrum (2000). *Twentieth-Century; Analytic Philosophy*, New York, Columbia University Press.